



علی اکبر زین‌العابدین

# «پدیرش»

## پاچه‌های شلوار زرد

سین. قاف، سنجاق قفلی معمولی نیست. او روان‌شناس اشیا و چیزهاست. هر کسی گیر بیفتد تماس می‌گیرد تا او برود و کمکش کند. معمولاً لباس‌های پاره، کیف‌های خراب، پیراهن‌های بی دکمه با سین. قاف تماس می‌گیرند.

«طلایی»، سنجاق قفلی کوچولو، دستیار او است.

سین. قاف، دایمی طلایی است. طلایی

از آن‌ها است که مامان‌ها معمولاً

یکی در کیفشان دارند.

نصویرگر: ثریا مختاری

شلوار زرد از سنجاق قفلی قدیمی خوشش نمی‌آمد. برای همین خودش را به زور از لای سوزن سنجاق بیرون کشید. سنجاق قفلی قدیمی با تعجب گفت: «چرا این جوروری کردی؟ کجا رفتی؟»

شلوار زرد، اخمالو گفت: «چرا خانم خندان تو را که این قدر پیر و بزرگی انتخاب کرده؟»

سنجاق قفلی قدیمی گفت: «پسر جان، من چند سال است کارم همین است. جان من زودتر برگرد سر جاییت تا از کار بی‌کار نشدم.» اما شلوار زرد کوتاه نیامد که نیامد. سنجاق قفلی قدیمی با سین. قاف تماس گرفت تا کمکش کند.

سین. قاف جانم  
دستم به دل‌منت، ببخشید  
دستم به سندنلت.

خانم خندان، خیاط ماهری بود. پاچه‌ی شلوار پسرک را تا زد. یک سنجاق قفلی قدیمی هم زد به آن تا جایی که تا زده بود باز نشود. می‌خواست پاچه‌ی شلوار نو را کوتاه کند تا قد او شود.



مامان پسرک انگشت‌هایش را لای موهای فرفری و منگول‌منگولی پسرش برد و لبخند زد. پسرک هم خوش حال بود که یک شلوار زرد زیبا خریده.

آخرش این شلوار زرد را خریدی.

پاچه‌هایش خیلی درازند، اندازه‌ام نمی‌شود.

آهان خوشم آمد. شلوار نازک نارنجی...





بابان، شلوارم دوباره دراز شده، دیدی  
گفتم اندازه‌ام نمی‌شود.

از کمال ندارد،  
عاید من خوب تا نزد من.  
الان درستش می‌کنم.

سین. قاف تندی به سمت شلوار زرد برگشت و گفت:  
«خوشم آمد زردک جان، حق داری دلت بخواد با  
هم سن و سال‌هایت باشی؛ اما همیشه همه چیز آن جوری  
که ما دوست داریم نمی‌شود.»  
شلوار زرد حرف سین. قاف را قطع کرد و گفت:  
«پس زوری است.»

سین. قاف گفت: «تو اسمش را می‌گذاری زوری؛  
ولی ما روان‌شناس‌ها می‌گوییم پذیرش.»  
طلایی گفت: «فقط به دوست داشتن نیست. من فکر  
می‌کنم سنجاق قفلی قدیمی از همه ما در خیاطی واردتر  
است.»

همین موقع خانم خندان دوباره پاچه شلوار را تا زد  
و آرام آرام با سنجاق قدیمی آن را بست.

از بس حرف‌ای هستم  
نمی‌گذارم سوزنم دردت  
بیاورد.

اگر من بودم فکر می‌کردی  
زنبور نیست زده.

سین. قاف و طلایی خودشان را به خیاطی رساندند.  
طلایی یک نگاه به پاچه‌ی شلوار زرد انداخت  
که کجکی روی زمین ولو شده بود، یک نگاه هم به  
سنجاق قفلی قدیمی کرد که لب‌هایی پر از غم داشت.  
سین. قاف شنش را روی گردنش سفت کرد و به  
شلوار گفت: «پسر جان، اگر اشتباه نکنم تو دوست داری  
یک سنجاق قفلی هم‌سن خودت، مثل طلایی به جای  
این رفیق قدیمی ما پیشت باشد تا با هم بازی کنید.»  
شلوار تا چشمش به طلایی افتاد خندید و گفت: «چه  
خوب! شما از کجا فهمیدید؟»

من دستیار دای خان هستم.  
سنجاق خیاطی نیستم شلوار جان.



من ده سال در خیاطی سابقه  
دارم. الکی نیست که.

سین. قاف بلند شد و در خیاطی خانم خندان پرواز  
کرد تا فکرش را کار بیندازد. مامان پسرک داشت با  
خانم خندان حساب و کتاب می‌کرد. پسرک یک‌دفعه  
چشمش به پاچه شلوارش افتاد که کجکی روی زمین  
دراز شده بود.